

از ابوالمعانی بیدل

## موج گهر

نی قابل سودم نه سزاوار زیانم  
چون صبح غباری بهوا چیده دکانم  
عمریست چو گردون بکمند خم تسلیم  
زه در بن گوش که کشیده ست کمانم؟  
غیر از دل سنگین تو در دامن این کوه  
یک سنگ ندیدم که ننالذ ز فغانم  
هستی نه متاعیست که ارزد به تکلف  
دل میکشد این بار و من از شرم گرانم  
موج گهر از دوری دریا به که نالد؟  
فریاد که در کام شکستند زبانم  
چون رنگ فسردن اگر دست نگیرد  
بالیکه ندارم به چه آهنگ فشانم؟  
چون پیر شدم رستم از آفات تعین  
در قد دو تا بود نهان خط امانم  
مستان بخروشید که من نیز به تکلیف  
پیغام دماغی به شنیدن برسانم  
حرفم همه زان نرگس مستانه پیام است  
گر حوصله ای هست ببوسید دهانم  
نامنفعلی منفعلی زندگیم کرد  
چندان نشدم آب که گردی بنشانم  
بیدل نکند موج گهر شوخی نوسان  
در سکتته شکسته است قدم شعر روانم

## "نقد موج گهر"

منظور ازین بحث کوتاه تشریح مضامین عمده دریک غزل بیدل است که من زیر عنوان "موج گهر" به خوانندگان عرضه کرده ام. لہذا بعضی از بیت های غزل را از تبصره حذف میکنم باساس این فرضیه که خواننده خود در مورد میتواند تصمیم بگیرد. یک تعداد شعر دوستان در مورد ابهامات و پیچیدگی غزل بیدل ترس بیش از حد دارند و بقول معروف یک نی و صد آسان گفته از تبصره و تحلیل بکلی دست میشوند. بحث در مورد شعر ضرورت به یک مقدار جرات و ریسک گرفتن دارد. من این ریسک را گرفته نظر خود را در مورد معنی ابیات مشخصا اظهار میکنم. اگر دچار اشتباه شوم، -و طبعا احتمال اشتباه زیاد است،- منتظر نظریات و تصحیحات دوستان میمانم.

غزل با دو تصویر آشنا آغاز میشود: دکان و سحر. دکان سود و زیان را از اجندا بیرون میکشد و ابهام و دوگانگی را شامل اجندا میسازد. در بیت دوم صحبت از گردون است و از خم شدن بمنظور تسلیم و کمان آماده که آنهم دوگانگی و تضاد را میرساند. ضمنا از بیتهای بعدی میتوان استنباط کرد که منصور از کمان شاید هم سحر یا پیری هم باشد.

و اما تصویر عمده این غزل گهر است. گهر فشار محیط را تحمل میکند و در نتیجه محکم تر میشود. گهر دلالت به ارزشمندی و بینظیری میکند و مهمتر از همه سمبول گویای سکوت آگاهانه است.

موج گهر از دوری دریا به که نالد؟

فریاد که در کام شکستند زبانم

طبق معمول بیت سرشار از طنز و تضاد است. تضاد نخست حواله بی زبان شدن گهر به دیگران در حالیکه منظور بگمان اغلب خود را خود بی زبان کردن است. اینکه گهر خاموش خودش فریاد بزند البته طنز را ژرف تر میسازد.

توجه کنید به کلمه "کام" که ذوالمعنین است. کام دهن و کام گرفتن از معشوق. این تجنیس همان تضاد مورد علاقه بیدل را میان رسیدن و نرسیدن مورد تاکید قرار می دهد که در غزلهای دیگر فراوان است:

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما

چه قیامتی که نمیرسی ز کنار ما به کنار ما

در مورد اهمیت سکوت منحیث یک رکن اساسی تصوف و یک مضمون گسترده

در اشعار عرفانی در جاهای دیگر صحبت شده و تکرار آن زاید است. به همین نکته اکتفا کنیم که زبان بمتابه یک وسیله بیان احساس و حقیقت سخت ناکافیست. اما در ارتباط با غزل مورد بحث باید گفت که اقلاً چار بیت دیگر نیز به همین مضمون سکوت و سخن اختصاص داده شده:

مستان بخروشید که من نیز به تکلیف

پیغام دماغی به شنیدن برسانم

حرفم همه زان نرگسِ مستانه-پیام است

گر حوصله ای هست، ببوسید دهانم

درین دو بیت که بهتر است باهم خوانده شود شاعر حتی در باره نرگس هم تنها از طریق "شنیدن" عطر آن "سخن میزند" یا دقیقتر بگوییم پیغام دماغ خود را که حاکی از ذوق شنیدن بوی گل است اظهار می کند. و اگر دوستان مصروف خروشدن اند، او فقط نرگسِ مستانه-پیامی را بو میکند آنهم به "تکلیف!" یعنی ظاهراً با احترام دوستی و هم‌مشرربی! بعبارۀ دیگر، هر سخنی که می‌گوییم یا بگوییم منشاء و مخاطبش، محتوا و مضمونش، همان چشم می‌گسار معشوق است و اگر حوصله شنیدن آنرا دارید دهانم را با بوسه ببندید که ساکت شوم چون بهترین بیان، بیان خاموشانه‌ست.

بیت بعدی که متاء سفانه از نظر ادبی شکوهمندی کمتری دارد مضمون مهم دوم این غزل را آغاز میکند.

نامنفعلی منفعل زندگی کرد

چندان نشدم آب که گردی بنشانم

کلمه "انفعال" شرمندگی و خجالت معنی می دهد ولی به معنی شوق و احساس یا متاثر شدن و اثر پذیرفتن هم آمده. پس در یک سطح معنی بیت این است که خجالت نکشیدن مرا از زندگی خجل ساخته است. از خجالت آب نشدم تا سر و صدایی بر اندازم و از خود اثری بگذارم.

در سطح دیگر می توان گفت که نبودن اشتیاق بمن زندگی را پر شور و شوق ساخت. یا نبودن اشتیاق مرا از زندگی خجل ساخت. اگر این تعبیر دوم را قبول

کنیم از خاموشی به بی التفاتی عاطفی رفته ایم . البته نباید از یاد برد که مانند حالت های دیگر عرفانی این بی التفاتی نیز نفی بسیط عاطفه یا تایید بی احساسی نیست بلکه یک لحظه ماورای عاطفه را تمثیل میکند. بعبارۀ دیگر این لحظه مرحله دیالکتیکی ایست که عاطفه را از طریق تکمیل، نقض میکند و ازان فراتر میرود. و اما عبارت آب شدن ابهام دارد.

چندان نشدم آب که گردی بنشانم.

آیا منظور خجالت کشیدن است یا با عالم (یا با دریای) همگون و نا مشخص یکی شدن و هویت خود را آگاهانه از دست دادن؟ در عین زمان این هم بعید نیست که بیدل کنایتا از معنی عاشقانه ای سخن گفته باشد. این معنی با گردی نشانیدن و یادگاری از خود گذاشتن هم‌نواپی دارد.

زمینه، ارتباط آب و گرد همان فزیک قدیم است که میگفت طبیعت از چار عنصر-- آب، خاک، باد و آتش-- تشکیل یافته. باد یا هوارا در ابتدای غزل دیدیم. آتش همان منبع انفعال است و آب و خاک هم درین مصرع باهم ذکر شده . مقطع غزل همانگونه که از رقص حکایت میکند واقعا روی صفحه کاغذ می رقصد:

بیدل نکند موج گهر شوخی نوسان

در سخته شکسته است قدم شعر روانم

غزل به تصویر اصلی گهر برگشت. موج گهر که موج خاموش و سنگین باستانیست، نوسان نمی پسندد. آنچه بنظر سخته می آید مانند شکست قدم در رقص است. سکتگی اینجا نمیتواند لفظی باشد. چون شعر بیدل سکتگی ندارد. منظور سکوت است. منظور سکون است و عدم تحرک یا همان عدم اشتیاق و فراتر رفتن از شوخی و نوسان موج آسای ان. و برای اینکه متضاد این سکوت را از نظر نیاندازیم و به شوخی و تحرک برگردیم، چه ایماژ یا تصویری بهتر از "شعر روانم"؟